

از انقلاب ۵۷ چه آموخته‌ایم؟

فریار نیکبخت

یک سال مشاهده‌ی تلویزیونی انقلابات عربی بصورت زنده، همراه با تحلیل‌های صاحب‌نظران و سیاست‌مداران، پیش‌بینی‌ها و نتیجه‌گیری‌ها، هیجانات و نگرانی‌ها، برای بسیاری از ما ایرانیان انقلاب دیده، انقلاب کرده یا انقلاب زده، تجربه‌ای بس «سوررئالیستی» و در عین حال بس تاریخی و با اهمیت بود. «سوررئالیستی» از آن نظر که گویی وقایع سال ۵۷ را در یک «تونل زمان» در برابر چشمان مان به نمایش گذاشته‌اند، و تاریخی از آن جنبه که این انقلابات همانند آینه‌ای پاک و بی‌خلل، چهره‌های یکایک ما را در برابر خودمان در معرض قضاوتی دوباره قرار داده‌اند.

گفتمان جوانان انقلابی و هیجان زده مصری و تونس‌ی، که توان دیدن هیچ واقعیتی را در پرتو خورشیدی از هیجان و امید و تخیل نداشتند، گویی که بازپخش نوار سخنان دوران جوانی خود ما بود که با زبانی دیگر و با چهره‌هایی اندک متفاوت، پس از سه دهه به گوش می‌رسید.

رشد و بلوغ فکری و صلاحیت تبلیغ نمونه‌وار اتحاد در درون تشکیلات چند نظره را از کف داده بود. روشنفکران، شعرا و شخصیت‌های اجتماعی و فکری نیز قطب‌های جاذب خویش را عمدتاً از دست داده بودند.

در چنین شرایطی بود که انقلاب سازان جهانی و داخلی، همان‌هایی که به حاکمان یا متحدین دیکتاتور خود، به شاه‌ها و مبارک‌ها و بن‌علی‌ها دستور ایجاد «فضای باز سیاسی» و ترک کشور می‌دادند و می‌دهند، همان‌ها که جوانان را به مثابه سرباز، مستقیم و غیرمستقیم به خیابان‌ها می‌کشاند و نیروهای سیاسی مورد اعتماد خود را در کنار و به موازات فداکاری‌های جوانان هیجان زده و آرمان‌خواه در مسند رهبری جنبش‌ها قرار می‌دهند، همان‌ها که با صرف میلیون‌ها دلار و پوند و یورو به جنبش‌ها سمت و سو می‌دهند و با میلیارد‌ها دلار تبلیغات مجانی کنترل شده‌ی رسانه‌ای به گمنامان شخصیت و اعتبار و معروفیت می‌دهند و آلت‌رناتیوهای «نامناسب» یا سرکش را پشت دیوارهای سانسور جهانی محبوس می‌کنند، مسیر انقلابی و رهبری کاربزماتیک و عوام‌فریب خویش را در برابر ملتی امیدوار به نمایش گذاشتند و القاب و احترامات فریبنده‌ای را زبور آنان ساختند. در این هنگامه، نه تنها مردم عادی، نه تنها روشنفکران آرمان‌خواه، بلکه همان سازمان‌ها و تشکل‌های درهم شکسته و زخم‌خورده نیز، با قربانی کردن شخصیت و هویت خویش در پیشگاه هیولای «ناچاری» و به طمع یافتن «کوتاه‌ترین راه» به دنبال رهبری وجیه‌المله و در پی عوام‌الناس، در عرصه‌ی بهانه‌های مصلحتی آراسته به جملات تئوریک، لنگ لنگان در خیابان‌ها براه افتادند.

اسلامی را تبریک می‌گوید و سلطنت‌خواهان گاه در رقابت‌های نامزدان ریاست «جمهوری» نظام جهت‌گیری و هواداری می‌کنند. مخالفان سلطنت، ابداع سلطنت نوع «ولایت فقیه» را در نظام تئوکراتیک قدمی به پیش و افتخاری برای خود جلوه می‌دهند. تلاش‌گران صاحب نام حقوق بشر، مبتکر اندیشه‌ی «ولایت فقیه» و صدور انقلاب را «بدر حقوق بشر» اعلام می‌کنند، «ضدامپریالیست‌ها»، امپریالیسم نوین نظام را بخاطر «استقلال» و قدرت‌ش ستایش می‌کنند، اسلام‌گرایان رانده شده از قدرت، ساز «سکولاریزم دینی» می‌زنند و برخی سکولارها از روی شرم یا ترس، مصلحت را در اتحاد با اسلام‌گرایی می‌دانند و به نعل و به میخ می‌زنند. در سال‌های پیش از انقلاب، زمانی بود که صرف‌نظر از «درست» یا «غلط» بودن نظرات و عقاید، آرمان‌ها و تخیلات، نیروهای انقلابی، آزادی‌خواه یا درگیر سیاست، نه تنها صاحب روحیه‌ای مبتکر و دارای اعتماد به نفس بودند، بلکه برای خویش یا گروه مورد اعتماد خویش، شخصیت و هویت اجتماعی خاص قائل بودند. زندگی و تلاش آنان به آن هویت بستگی داشت و اعتماد به نفس حاصله، توانایی اتحاد و همکاری با دیگران، قدرت تصمیم‌گیری و جرأت آزمایش و ریسک را به آنان ارزانی می‌نمود. مردم و روشنفکران نیز به نوبه‌ی خود، در انتخاب هواداری و راه و روش خود دچار مشکل چندانی نبودند.

در آستانه‌ی انقلاب ۵۷، سازمان‌های انقلابی رنگارنگ و تشکیلات معتدل مصدقی، بکلی متلاشی شده و تشکیلات متحد کفندراسیونی خارج کشور نیز دچار انشعابی چند ساله و بدفرجام و افراط‌گرایی ایدئولوژیک گردیده و دیگر توان

اینک، در آستانه‌ی سی‌وسومین سالگرد انقلاب اسلامی ایران و چند روزی پس از اعلام پیروزی هفتادوپنج درصدی احزاب اسلام‌گرای مصری و شکست روشنفکران و آزادی‌خواهان یکی دو درصدی آن کشور در نخستین انتخابات بعد از انقلاب، از سیاست‌مداران، سیاست‌پیشه‌گان و روشنفکران ایرانی انتظار می‌رود که با نگاهی عمیق‌تر به خود و به تاریخچه‌ی انقلاب ۵۷، آموخته‌های خود را در اختیار ملت خویش قرار دهند. اما دریغ و افسوس که نیمه‌ی کشته نشده‌ی مایی که ده‌ها سال از زندگی و جوانی خود را در خدمت آرمان‌ها و عقاید خود صرف کرده‌ایم، از ارائه‌ی راهکارهای عملی و مؤثر و راهنمایی‌های راه‌گشا و امیدبخش عاجز مانده‌ایم.

انشعابات حاصله از شکست‌های تحقیر کننده، و تعصبات نظری تشدید یافته، که خود برخاسته از ترس از نفی گذشته‌ی خود و خودهاست، نسل گذشته‌ی انقلاب را گیج‌تر و سرگشته‌تر از پیش، در محیطی مجازی و گذشته‌گرا، بصورت اضعافی جمع نشدنی رها کرده‌اند. یکی از عجیب‌ترین و غیرمنتظره‌ترین بروزهای روحيات نام برده، آنست که چه در بحبوحه‌ی خیزش میلیونی هموطنان مان در سال ۸۹ و چه در زمینه‌ی مشاهدات انقلابات عربی، بخش عظیم صاحب نظران ما، دقیقاً همان راهکارها و رفتارهای شکست‌خورده‌ای را برگزیدند که در سال‌های ۵۶ و ۵۷ انتخاب کرده بودند. گویی که تفکرات ما توان عبور از یک رمز خاص یا قدرت درهم شکستن یک سلسله محدودیت‌های خود ساخته‌ی ذهنی را بکلی از دست داده‌اند.

ما در دوران عجیبی بسر می‌بریم که در آن، وارث سلطنت گاه موفقیت یک رئیس «جمهوری»





دل‌های مردم ره نخواهند برد. همان‌گونه که جریانات فکری و نیروهای سیاسی ما به چندین و چند فرقه و گروه تقسیم شده‌اند، ایران آینده‌ی ما نیز ایرانی نه تک‌حزبی، نه دو حزبی، بلکه ایرانی چندین حزبی، کثیرالاقوام و کثیرالعقیده خواهد بود. هم تغییر نظام و هم رقابت‌های انتخاباتی آینده در گرو ایجاد احزاب استخوان‌دار و پایه‌دار و توانایی‌های ایجاد ائتلافات گوناگون سیاسی است. ائتلافاتی که تنها از ترکیب احزاب ریشه‌دار ممکن خواهد بود.

آینده از آن کسانی خواهد بود که با تلاش فراوان و با صبر و تحمل هویت و برنامه‌ی خویش را در برابر مردم به نمایش گذاشته و مردم را نسبت به انگیزه‌ها و قدرت‌پایداری و عمل کردن به وعده‌ها و ادعاهای آرمانی و سیاسی مطمئن ساخته باشند.

در تحلیل نهایی، آن مردمی از دمکرات‌ها حمایت خواهند کرد که دمکراسی را شناخته و خواهان آن باشند و نیروهای مدعی دمکراسی را شایسته و قادر به ایجاد و تحکیم دمکراسی بدانند.

جنبش‌نخواستگی سکولارها نیز باید مطمئن باشد که تنها و تنها بخش‌های سکولار جامعه جذب آن‌ها خواهند شد و آن هم زمانی که این نیروها خود را به عنوان سمبل و قطب سکولاریزم در صحنه جا انداخته باشند.

تنها در این حالت‌هاست که نیروهای دمکرات و سکولار توان شرکت مؤثر در جنبش‌ها، توان ایجاد ائتلاف‌ها با سایر نیروهای در صحنه و قدرت رقابت در انتخابات دمکراتیک آینده را باز خواهند یافت. هیچ راه میان‌بری در کار نیست. این است بزرگ‌ترین درس انقلاب ۵۷.

گروه‌های «اپوزیسیون» هویت اجتماعی خود را دریافته و در معرض دیدگاه و انتخاب مردم قرار نداده‌اند، هم قدرت مبارزه و هم توانایی همکاری با سایر نیروها را از خود دریغ کرده‌اند و بطریق اولی توان جلب اعتماد مردم را نیز از دست داده‌اند.

نگاهی صادقانه به عرصه‌ی تلاش‌های مخالفان نظام، آشکار می‌سازد که تنها نیروهایی که به هر صورت پس از سالیان دراز باقی مانده‌اند و پایه‌های اجتماعی خویش را حفظ کرده‌اند، جریاناتی هستند که هویت خود را دریافته‌اند و نیروی اصلی خویش را در مسیر طبیعی خود صرف نموده‌اند. جریانات و تشکیلات مربوط به اقوام و اقلیت‌های قومی و مذهبی، چه از روی دانایی، چه به اقتضای طبیعت، در زمینه‌ی ادامه حیات و مطرح بودن در معادلات اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی، موفق‌ترین نمونه‌ها بوده‌اند، همچنان که تشکیلات مجاهدین نیز به صرف «عصبیت اعتقادی» و فضای «جبهه‌ی ملی» به خاطر نوستالژی تاریخی، موجودیت خود را در عرصه‌های نام برده حفظ نموده‌اند.

سایر نیروهای مخالف نظام نیز، تا زمانی که با اعتقاد به خود، با شناخت از ارزش خود و با اعتماد به نفس در پی جذب نیروهای اجتماعی همسان خود نکوشیده‌اند، شاهد تغییری اساسی در صحنه‌ی سیاسی و اجتماعی نخواهند بود و همواره در پشت درهای خمینی‌ها و موسوی‌ها، چلبی‌ها و اخوان‌ها منتظر خواهند ماند.

تا زمانی که نیروهای سیاسی ما، دوران‌های آرام را با بی‌خیالی سپری می‌کنند و در مقاطع بحرانی، به امید تأثیرگذاری بر جنبش‌های جدی و عظیم مردمی و یافتن «راه میان‌بری» به میانه‌ی میدان‌ها جهش می‌کنند، به جایی نخواهند رسید و به

در کارزار جنبش عظیم سال ۸۹، در حالی که برای چندمین بار «گوی توفیق و کرامت در میان افکنده» بودند، در زمانی که هر نیروی آگاه و معتمد به نفس، توان بالقوه‌ی هدایت‌بخش خاصی از مردم را به تناسب هویت خاص خود می‌داشت، چگونه بود که بخش عظیمی از این نیروهای مدعی آرمان و عقیده و تجربه، همان راه و رسم خائفانه و حقیر دنباله‌روی از تازه‌ترین «بُرگله» و آخرین مدل رهبری «کاریزماتیک» را به بهانه‌ی «ناچاری»، «صلحت» و یافتن «راه میان‌بری» پیشه کردند؟ و چگونه بود که علی‌رغم ترمّد هزاران هزار جوان مبارز در خیابان‌های تهران و شهرستان‌ها از رهبری ساختگی حکومتی و ظهور شعارهای ساختارشکن، این جمع با تجربه و پیراهن پاره کرده، با نفی و ردّ و سانسور مبارزین درون صحنه، به دامان رهبری وجیه‌المله پناه دوباره بردند؟ چگونه بود که این جمع، که تنها در «بی‌چاره‌گی» خود و دشمنی با یکدیگر اشتراک نظر داشتند، در زمینه‌ی انقلابات تکراری عربی، با هیجاناتی مانند جوانان دبیرستانی، نسبت به تکرار تراژدی انقلاب ایرانی، بی‌تفاوت ماندند؟

آیا نسل ما می‌تواند علیرغم نوشتن صدها جلد کتاب، نگارش ده‌ها هزار مقاله و رساله و رنج‌نامه و محشری از جنب‌وجوش اینترنتی، در حین بروز دادن چنین عکس‌العمل‌های کودکانه، مدعی درس‌گیری از انقلاب ۵۷ باشد؟ آیا نسل ما بجز عادت دیرینه‌ی خدمت به سایر نیروهای وجیه‌المله و قربانی شدن خود و قربانی کردن دیگران در پیشگاه اهداف نامعلوم، راه‌گشای هم‌میهنان خود باشد؟

به نظر می‌رسد که تا زمانی که شخصیت‌ها و

